فاطمه صادقی در همایش «مشروطه‌خواهی و تحول مفاهیم بنیادی در ایران معاصر»

مردمِ پیش از قانون

تجمعی مشروطه‌خواهان در سال‌ها انگلیس

فاطمه صادقی

بحث در مدیریت مشروطه‌خواهی با تمرکز بر حاکمیت قانون است. از این مطالبه صدوادی سال می‌گذرد و شاید بد نباشد با نگاهی امروزی به آن بنگریم. یکی از معانی مشروطه‌خواهی در زمینه ایران همان حاکمیت قانون است که در قالب «قانون اساسی‌خواهی» ترجمه شده است. همکاران اشاره کردند که قانون اساسی ترجمه خوبی برای کانستیتوشن نیست. من هم موافقم ولی جعالتا تا ترجمه بهتری پیدا کنیم، معادل قانون اساسی را به کار می‌برم؛ هرچند رسا نیست و خود این واژه نشان‌دهنده فهم ما نسبت به کانستیتوشن است. در خلال بحثم به جزئیات این موضوع تاحدی اشاره خواهم کرد. بحث حاکمیت قانون یکی از مهم‌ترین‌های مهم مشروطه‌خواهی است. البته مشروطه‌خواهی را در معنای تاریخی و در قالب آنچه در انقلاب مشروطه رخ داد، به کار نمی‌برم و عمدتا در قالب قانون‌خواهی و قانون اساسی‌خواهی به کار می‌برم. دغدغه قانون بحثی بسیار مهم است. حتی امروزه مسئله قانون اساسی، مسئله عبور از قانون اساسی، مسئله تغییر قانون اساسی و مسئله تعویض قانون اساسی از جمله دغدغه‌های مهم نه‌فقط از طرح جامعه بلکه حتی از طرف حکومت است. با وجود اینکه این دو طرف مطالبات‌شان با هم بسیار متفاوت است. اما هر دو طرف در اینکه این قانون اساسی را به نحوی باید تغییر کند یا با یک قانون اساسی دیگر جایگزین شود، توافق دارند. به همین دلیل مسئله حاکمیت قانون به‌ویژه قانون اساسی از این منظر بسیار مهم است. پرسش اصلی بحث این است که قانون اساسی‌خواهی به‌عنوان رویکرد غالب در اندیشه به قانون اساسی یا چه جالش‌هایی مواجه است؟ بحثم را عمدتا با تمرکز بر دو مفهوم حاکمیت و قدرت مؤسس پیش می‌برم. البته در تعاریف این مفاهیم بسیار اقتصادی عمل می‌کنم.

چالش‌های مطالبه تغییر قانون اساسی

مطالبه تغییر قانون اساسی که از سمت برخی از گروه‌ها و افراد مطرح شده بحث جالب دارد. البته آنها دلایل مهمی دارند و به‌حق هم هستند. فرضا این بحث طرح شده که قانون اساسی جمهوری اسلامی که در سال ۱۳۵۸ توسط مجلس خبرگان قانون اساسی تصویب شده یک قانون اساسی مسلمه است. یعنی بسیاری از اصول آن‌چنان مبهم و به تفسیرهای متفاوت و متناقض گشوده است که نمی‌توان برداشت خاصی از آن کرد، ضمن اینکه مرجعی که نهایتا باید درباره این تفسیرها تصمیم بگیرد، چندان روشن نیست. همچنین این نقد به عمل آمده که این قانون اساسی متناسب با شرایط امروزی نیست، با مطالبات امروز اجتماع و بار درک امروز از سیاست و مناسبات قدرت هیچ تناسبی ندارد و حتی در زمان تصویب هم تناسبی با شرایط نداشته است. یا مثلا این انتقاد به عمل آمده که حقوق ملت در بهروشنی بیان نشده است. این انتقاد نیز مطرح شده که این قانون یک بیانیه سیاسی است. یا مثلا دچار تناقض است یعنی برخی اصول آن با اصول دیگرش در تناقض است؛ این مطالبات تا حد زیادی قابل تأمل است تا آنجا که برخی گروه‌ها و افراد دست به کار تدوین قوانین اساسی جدید زده‌اند. هرچند وقت یک بار شاهدیم که حتی قانون اساسی جدیدی عرضه می‌کنند. این کار با سوءتفاهمی درباره مفهوم قانون اساسی همراه است که به آن در ادامه اشاره خواهم کرد. این مطالبه به‌هرحال مطالبه به‌حقی است و به نظر می‌رسد قانون اساسی آن‌چنان که باید پاسخ‌گوی مسائل امروز نیست. با اینکه قصد ندارم مطالبه تغییر یا تعویض قانون اساسی را زیر سؤال ببرم و به نظرم کنش بسیار مهمی است. اما فکر می‌کنم در این رویکرد باید به برخی موارد مبهم اشاره کرد که کمتر به آن توجه شده است. البته اشاره به چالش‌های این رویکرد به‌هیچ‌وجه به معنای مخالفت با قانون اساسی یا قانون‌گرایی یا عدم طرح مطالبه نیست؛ برعکس دقت در موضوع می‌طلبد که در چالش‌های پیش‌رو دقیق‌تر شویم و سعی کنیم برای آنها چاره‌اندیشی کنیم.

چالش اول: عدم برقراری رابطه مستقیم بین قانون و مشروطیت قدرت

ازجمله مفروضات اساسی در رویکرد خواستن قانون اساسی، مفروض‌گرفتن نوعی رابطه مستقیم بین قانون اساسی و مشروطیت قدرت است. به تعبیر دیگر، به محض اینکه شروع کنیم به تدوین یک قانون اساسی که طبعا باید دموکراتیک هم باشد، خودبه‌خود قدرت مشروط و محدود می‌شود و می‌توانیم براساس آن به مفهوم حاکمیت قانون فکر کنیم. البته کمتر به این نکته دقت شده که در این مفهوم از حاکمیت قانون، بیشتر به قانون توجه کرده‌ایم تا حاکمیت. این مفروض با این جالش روبه‌روست که خود قانون و قانون اساسی باعث مطلقیت قدرت می‌شود. شاید این کراره به بیشتر تاریخی و ولی می‌توان به دلیل برای آن اقامه کرد؛ دلایلی که بیشتر تاریخی و حقوقی-سیاسی‌اند. در ادامه سعی می‌کنم بحث را بار کنم و این کراره در نگاه اول عجیب را تشریح کنم که یکی از چالش‌های اساسی در مسئله قانون اساسی‌خواهی عدم برقراری رابطه مستقیم بین قانون و مشروطیت قدرت یا مقیدشدن قدرت است. آنچه مطرح می‌کنم در زمینه ایران است؛ اما در مواردی حتی می‌توانیم از زمینه ایران نیز فراتر رویم و قدری وسیع‌تر فکر کنیم. چالش اول این است که به نظر می‌رسد قانون و به‌ویژه قانون اساسی می‌تواند نوعی مشروعیت اختیار حاکم را به آن افتدار عالیه‌ای است که به او می‌کوییم حاکم. این مسئله به‌ویژه در غیاب نهادهای نظارتی اقتدار پرسش‌ناپذیری را به وجود می‌آورد که باعث می‌شود به‌تدریج حکم حاکم به جای حکم قانون بنشیند و اساسا قانون‌مندی موجودیت خود را از دست بدهد. بنابراین نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم، این نیست که قانون اساسی بد است و نباید به قانون اساسی توجه کرد؛ بلکه این است که هر قانونی به حاکمیت قانون یا مشروطیت قدرت منجر نمی‌شود.

چالش دوم: تغییر در مناسبات سیاسی از زهرگذر تغییر در مناسبات حقوقی؟

چالش دوم بر سر راه اندیشه قانون اساسی‌خواهی به‌ویژه در تمایلی که در یکی، دو دهه اخیر در ایران در لزوم تغییر و تعویض قانون اساسی به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مطالبات به وجود آمده، این است که به نظر می‌رسد ایجاد تغییر در مناسبات سیاسی از زهرگذر تغییر در مناسبات حقوقی جست‌وجو می‌شود؛ یعنی با سند حقوقی دموکراتیکی انتظار دارد در مناسبات سیاسی تغییراتی اساسی ایجاد شود؛ ولی واقعیت این است که ایجاد تغییر در مناسبات سیاسی مستلزم تغییر در مناسبات سیاسی است و با ایجاد یا تدوین سندی حقوقی ضرورتا نمی‌توانیم در مناسبات سیاسی تغییری به وجود آوریم. همان‌طور که اشاره کردم، برخی از آنجا پیش می‌روند که می‌نشینند قانون اساسی می‌نویسند. آنها گرفتار همین چالش و دچار سوءتفاهمی اساسی درباره خود قانون اساسی‌اند. چون قانون اساسی به صرف سندبودن مهم نیست؛ بلکه نیروهای پشت آن، که از آن می‌شود به‌عنوان قدرت مؤسس یاد کرد، روزه‌روز مهم‌تر می‌شوند. بنابراین در این رویکرد مناسبات حقوقی می‌خواهد جای مناسبات سیاسی را بگیرد و به‌این‌ترتیب ساختارهای سیاسی را عوض کند.

چالش سوم: شی‌شدگی مناسبات سیاسی

چالش سوم این است که حتی خود قانون اساسی می‌تواند موجب شی‌شدگی مناسبات سیاسی شود؛ چون قوانین اساسی به طور کلی گرایش به تصلب و ماندگاری و ثبات دارد (این موضوع فقط خاص ایران نیست). مثلا وقتی یک قانون اساسی نوشته می‌شود دیگر نمی‌توان هر روز آن را عوض کرد. تعویض آن زمان می‌برد و چانه‌زنی زیادی می‌خواهد؛ بنابراین بسیاری از قوانین اساسی تمایل به تصلب و منجمدشدن دارند؛ درحالی‌که در بسیاری از اوقات اینها سندهایی هستند که بسیاری از گروه‌های اجتماعی را نمایندگی نمی‌کنند. قوانین اساسی از طریق ساخت‌کردن صداها تاسیس می‌شوند. به یک معنا مهم‌ترین مکانیسمی که در قوانین اساسی برای خواسته‌های گوناگون اجتماعی طراحی شده، مکانیسم نمایندگی سیاسی است؛ یعنی از طریق یک‌سری نهادهای سیاسی ازجمله پارلمان و ریاست‌جمهوری نمایندگی اساسی نمایل به تصلب و منجمدشدن دارند؛ درحالی‌که در بسیاری از اوقات اینها سندهایی هستند که بسیاری از گروه‌های اجتماعی را نمایندگی نمی‌کنند. تعبیر دیگر در این روند قوه مؤسس یا قوه مردمی‌ای که باعث حیات یک قانون اساسی می‌شود، کانالیزه شده و به رُوال می‌گذارد؛ یعنی نه‌تنها آن قوه به آبراهه‌های هدایت می‌شود و قوت خود را از دست می‌دهد و ظرفیت‌های نهادهای مردمی‌اش به‌تدریج از بین می‌روند و رو به افول می‌گذارند؛ بلکه به واسطه برخورداری از نمایندگی قدرت مؤسس دارای مشروطه می‌شود، کاستی می‌گیرد و نمی‌تواند آن‌چنان که باید و شاید قدرت خود را اعمال کند. منظور از قدرت مؤسس در اینجا آن قوه مردمی است که در پیش از قانون اساسی باعث می‌شود قانونی اساسی شکل بگیرد. مثلا قوه مؤسس را می‌توان در انواع و اقسام جنبش‌های اجتماعی، انقلاب‌ها و حتی مجلس مؤسسانی که در ابتدا شکل می‌گیرد و صداهای متکثری در آن به گوش می‌رسد، ببینیم؛ ولی به محض اینکه واقعه انقلاب یا تغییر رژیم سیاسی اتفاق می‌افتد و خواست قانون اساسی مطرح می‌شود، انگار این قدرت مؤسس رو به افول می‌گذارد و کانالیزه می‌شود و دیگر قانون اساسی است که به نحوی می‌خواهد آن را نمایندگی کند. با این حال واقعیت این است که آن قوه مؤسس نمی‌تواند از طریق قانون اساسی و حتی نهادهایی که قانون اساسی تعیین می‌کند، به صورت تام‌وتمام نمایندگی بشود. سؤالی که پیش می‌آید، این است که مردمی که بیرون مانده‌اند، چگونه باید مطالبات‌شان برآورده شود و چگونه باید نمایندگی شوند؟ در قوانین اساسی باسخ چندان روشنی به این ابهام‌ها وجود ندارد. همان‌گونه که ذکر شد، برعکس، قوه مؤسس قرار است از رهگذر نمایندگی صدایی بیدا کند و طبق اصول این نمایندگی آن‌چنان قادر نیست بیانگر مطالباتی باشد که در قوه مؤسس نهفته است و صداهای متکثری را در جرد داده است. این مردم پیش از قانون که از آن به‌عنوان قوه مؤسس یاد می‌کنیم، مفهومی بسیار کلیدی است.

جمع‌بندی

در قوانین اساسی با دوری باطل مواجهیم. بنا است که قانون اساسی مطالبات دموکراتیک را نمایندگی کند؛ ولی انگار با زایش قانون اساسی اصولا امکان اینکه آن مطالبات دموکراتیک نمایندگی شود، کمتر است. البته این جال لاک و دیگر اصحاب قرارداد اجتماعی که ما دانشیم، هم در انقلاب مشروطه و هم در انقلاب ۵۷ تکرار کردیم. حتی شاید بهتر باشد این اسناد مکتوب نباشد؛ چون شی‌شدگی و تصلبی که ناشی از تدوین یک سند مکتوب است، خود ما را نیز به نحوی تسخیر می‌کند و در دام می‌اندازد. در نهایت پیشنهادی که به نظر می‌رسد امروز در بسیاری از کشورها دارند به آن فکر می‌کنند، این است که شاید اصول موعد قوانین اساسی مکتوب سر آمده و بهتر است به سمت ظرفیتی را ندارند. روشنفکرانی که یک گروه مؤثر و متشکل از انواع و اقسام باورها و عقاید و مطالبات اساسی و اجتماعی هستند، شایسته جهت‌گیری عمل سیاسی و حتی عضویت در مجلس شورای ملی نمی‌دانند. جز این نمی‌بینند که از بروز تنوع آرا و عقاید و استخراج اندیشه و برنامه‌ای عرصه‌الشفرین و متناسب با مرحله و دوران گذار ملی پیشگیری کند. انقلاب مشروطیت به دست بورژوازی ملی لیبرال‌مسلک و دیوان‌سالاری اقتدارطلب و فئودالیسم کهنه و علمای قشری و چهره‌های مدافع این فئودالیسم محاصره شد و چندی بعد همان‌ها با دخالت و هدایت مؤثر بورژوازی کمپرادور، انقلاب مشروطیت را کشتند و پوستش را به سرشان کشیدند تا مردم را فریب دهند که بله مشروطیت همچنان برقرار است. محافظان در انقلابی در روزگارن کنونی. فقط و فقط توده‌های مردم طبقات انقلابی و پیشرو یعنی کارگران و زحمتکشان و محرومان و دهقانان کم‌زمین و مدافعان‌شان در قدرت‌ورزیای شهری و روستایی است و نه طبقات فاسد. یک قدرت کل روزگاری که بورژوازی ملی، حامی و حافظ انقلاب متعلق به خود بوده است. امروز چیح‌چونه از انواع بورژوازی موجود در جهان، مؤسس و حافظ و دارست جمع انقلاب و انقلابی عمیق اجتماعی نیست. در چنین شرایطی در این بحث حقیقت جویان‌شمول با سرگذشت و سرنوشت انقلاب مشروطیت و نهضت ملی‌کردن نفت، به وضوح رسید و به حقیقت رسیدند. یوستکی به جریان اساسی هر دوره‌ای در تاریخ محل متعلق به روشنفکری از اهالی این روزگار است که در انتقاد از توده مردم فقیر و مظلوم و تقبیح مطالبات برحق رغبای به بند کشیده‌شده ایران در دوران انقلاب مشروطیت، کمتر از آن سه نفر نگفته است. سنم شریکی‌های روشنفکران لیبرال گذشته و نولیبرال امروز در این تاخت‌وتاز علیه دموکراتیسم انقلابی، چنان با تجاوزات اربابان و ملاکان و ایلخانان نسبت به اتباع و رعایتیان (سماجه این تعدیات نقطه پایان ندارد) همتراز است که حتی تصور تفکیک این دو را از یکدیگر منتفی می‌کند. مضمون عبارات بالا، با احترام ملاکان کیلاتی در شکست از سیدجلال شهرآشوب و میرزا رحیم شیشه‌بر یا شکایات ملاکان ارذبایجانی از تمهیدات اجتماعی انجمن تبریز در کاستن از اقتدار غیرقانونی ملاکان و ماشرانشان با شکایات خوانین «سته» فراگوزاوی همدان (خوانین شش‌گانه فراگوزلو) به مجلس اول اعلام کرده بودند، حتی به اندازه سر مویی تفاوت ندارد و بایی‌حال همچنان مورد توجه بخشی از جامعه روشنفکری ایران است؛ بعد اینکه هم‌صدایی چنین عبارتی با ملاکان و ایلخانان و بورژوازی کمپرادور ایران که ارکان استقرار بدترین کوپه استبداد و ارتجاع سیاسی ایران در پنج قرن گذشته بوده‌اند، کمترین تألمی در مخاطبانش نسبت به میلیون‌ها نفر از سندمیدیدترین مردم ایران که حتی اختیار فرزندآوری‌شان نیز با اربابانشان بود. نیافریده و این مخاطبان تنها به آن نکته بسنده می‌کنند که در کتاب از قول مجدالاسلام کرمانی آمده: «...اگر یک مرتبه دیگر مجلس و مشروطیت در این مملکت پیدا شد، حتما باید مراقب باشند چنین عمامه‌بسر را در مجلس راه ندهند. آنچه به قانون‌خواهی و کالت مد ما داشتیم، هم در انقلاب ۵۷ تکرار کردیم. حتی شاید بهتر باشد این اسناد مکتوب نباشد؛ چون شی‌شدگی و تصلبی که ناشی از تدوین یک سند مکتوب است، خود ما را نیز به نحوی تسخیر می‌کند و در دام می‌اندازد. در نهایت پیشنهادی که به نظر می‌رسد امروز در بسیاری از کشورها دارند به آن فکر می‌کنند، این است که شاید اصول موعد قوانین اساسی مکتوب سر آمده و بهتر است به سمت ظرفیتی را ندارند. روشنفکرانی که یک گروه مؤثر و متشکل از انواع و اقسام باورها و عقاید و مطالبات اساسی و اجتماعی هستند، شایسته جهت‌گیری عمل سیاسی و حتی عضویت در مجلس شورای ملی نمی‌دانند. جز این نمی‌بینند که از بروز تنوع آرا و عقاید و استخراج اندیشه و برنامه‌ای عرصه‌الشفرین و متناسب با مرحله و دوران گذار ملی پیشگیری کند. انقلاب مشروطیت و نهضت ملی‌کردن نفت، به وضوح رسید و به حقیقت رسیدند. یوستکی به جریان اساسی هر دوره‌ای در تاریخ محل متعلق به روشنفکری از اهالی این روزگار است که در انتقاد از توده مردم فقیر و مظلوم و تقبیح مطالبات برحق رغبای به بند کشیده‌شده ایران در دوران انقلاب مشروطیت، کمتر از آن سه نفر نگفته است. سنم شریکی‌های روشنفکران لیبرال گذشته و نولیبرال امروز در این تاخت‌وتاز علیه دموکراتیسم انقلابی، چنان با تجاوزات اربابان و ملاکان و ایلخانان نسبت به اتباع و رعایتیان (سماجه این تعدیات نقطه پایان ندارد) همتراز است که حتی تصور تفکیک این دو را از یکدیگر منتفی می‌کند. مضمون عبارات بالا، با احترام ملاکان کیلاتی در شکست از سیدجلال شهرآشوب و میرزا رحیم شیشه‌بر یا شکایات ملاکان ارذبایجانی از تمهیدات اجتماعی انجمن تبریز در کاستن از اقتدار غیرقانونی ملاکان و ماشرانشان با شکایات خوانین «سته» فراگوزلو همدان (خوانین شش‌گانه فراگوزلو) به مجلس اول اعلام کرده بودند، حتی به اندازه سر مویی تفاوت ندارد و بایی‌حال همچنان مورد توجه بخشی از جامعه روشنفکری ایران است؛ بعد اینکه هم‌صدایی چنین عباراتی با ملاکان و ایلخانان و بورژوازی کمپرادور ایران که ارکان استقرار بدترین کوپه استبداد و ارتجاع سیاسی ایران در پنج قرن گذشته بوده‌اند، کمترین تألمی در مخاطبانش نسبت به میلیون‌ها نفر از سندمیدیدترین مردم ایران که حتی اختیار فرزندآوری‌شان نیز با اربابانشان بود. نیافریده و این مخاطبان تنها به آن نکته بسنده می‌کنند که در کتاب از قول مجدالاسلام کرمانی آمده: «...اگر یک مرتبه دیگر مجلس و مشروطیت در این مملکت پیدا شد، حتما باید مراقب باشند چنین عمامه‌بسر را در مجلس راه ندهند. آنچه به قانون‌خواهی وکالت مد ما داشتیم، هم در انقلاب ۵۷ تکرار کردیم. حتی شاید بهتر باشد این اسناد مکتوب نباشد؛ چون شی‌شدگی و تصلبی که ناشی از تدوین یک سند مکتوب است، خود ما را نیز به نحوی تسخیر می‌کند و در دام می‌اندازد. در نهایت پیشنهادی که به نظر می‌رسد امروز در بسیاری از کشورها دارند به آن فکر می‌کنند، این است که شاید اصول موعد قوانین اساسی مکتوب سر آمده و بهتر است به سمت ظرفیتی را ندارند. روشنفکرانی که یک گروه مؤثر و متشکل از انواع و اقسام باورها و عقاید و مطالبات اساسی و اجتماعی هستند، شایسته جهت‌گیری عمل سیاسی و حتی عضویت در مجلس شورای ملی نمی‌دانند. جز این نمی‌بینند که از بروز تنوع آرا و عقاید و استخراج اندیشه و برنامه‌ای عرصه‌الشفرین و متناسب با مرحله و دوران گذار ملی پیشگیری کند. انقلاب مشروطیت و نهضت ملی‌کردن نفت، به وضوح رسید و به حقیقت رسیدند. یوستکی به جریان اساسی هر دوره‌ای در تاریخ محل متعلق به روشنفکری از اهالی این روزگار است که در انتقاد از توده مردم فقیر و مظلوم و تقبیح مطالبات برحق رغبای به بند کشیده‌شده ایران در دوران انقلاب مشروطیت، کمتر از آن سه نفر نگفته است. سنم شریکی‌های روشنفکران لیبرال گذشته و نولیبرال امروز در این تاخت‌وتاز علیه دموکراتیسم انقلابی، چنان با تجاوزات اربابان و ملاکان و ایلخانان نسبت به اتباع و رعایتیان (سماجه این تعدیات نقطه پایان ندارد) همتراز است که حتی تصور تفکیک این دو را از یکدیگر منتفی می‌کند. مضمون عبارات بالا، با احترام ملاکان کیلاتی در شکست از سیدجلال شهرآشوب و میرزا رحیم شیشه‌بر یا شکایات ملاکان ارذبایجانی از تمهیدات اجتماعی انجمن تبریز در کاستن از اقتدار غیرقانونی ملاکان و مبا